

اتاق مهمان

مترجم:
آیسا اسدی

تپش

آنچه گذشت: آکما، مددکاری که برای کشف قتل نویسنده معروف نویل شارپ به استخدام پلیس درآمده، در بین دوستان و آشنایان مقتول به دنبال سرنخ‌هایی می‌گردد. او در می‌یابد برخلاف ظاهر زندگی این زوج، آنها نه تنها خوشبخت نبوده‌اند که مشکلات مهم مالی و خانوادگی نیز داشته‌اند که اصلی‌ترینش سقط جنین و از دست دادن فرزند است. با کنکاش بسیار آکما به راز اتاق مهمان که زمانی برای فرزند متولد نشده طراحی و تزئین شده بود، پی می‌برد. اتاقی که در دوره‌ای کوتاه سراسر امید و شادی بوده، ناگهان به یک تابوت بزرگ بدل شده که رویاهای مگنوس و نویل در آن دفن شده است. در ادامه، داستان را با روایت آکما دنبال کنید.

به اتاق خواب اصلی رفتم. شاید بتوانم آنجا سرنخی پیدا کنم. نگاهی به داخل کمد انداختم. یک سری لباس راحتی زنانه که بیشتر مادر نویل گفته بود، عادت دارد هنگام نوشتن داستان آنها را بپوشد و البته لباس‌های کار مگنوس که درهم برهم و پر از لکه‌های مختلف رنگ روی آنها بود. در کشوها هم چیز دندان‌گیری نبود. انواع و اقسام رسیدها، پول‌خرد، اسکناس و چند مدل مختلف گوشواره زنانه که نشان می‌داد نویل بیش از هر زینت‌آلاتی به گوشواره علاقه داشته است.

آلبوم‌های عکس را پیدا کردم و آنها را ورق زدم. چیزی جز لبخندهای شاد در آنها یافت نمی‌شد. هیچ نگاه غمگین یا از سر خشمی نبود که به شخصی دیگر در آن عکس‌ها خیره باشد. کابینت داخل حمام را بررسی کردم شاید آنجا چیزی پیدا می‌شد. مثلاً دارویی خاص که پیشینه‌ای را فاش سازد اما هیچ نیافتم.

آتشپزخانه را یک بار سرسری دیده بودم، خالی بودن سطل زباله در کنار ظرف‌های کثیف داخل سینک توجهم را جلب کرده بود. این بار اما کسوها و کابینت‌ها را زیر و رو کردم. تا کمر داخلشان رفته بودم تا غیرقابل دسترس‌ترین نقاطشان را هم شخم بزنم اما باز هم به در بسته خوردم. مطلقاً هیچی. در داخل خانه جز چند نشانه کوچک در اتاق

مهمان، هیچ سرنخی نبود. تصمیم گرفتم شانسم را در محوطه بیرونی خانه هم امتحان کنم. سرانجام در گاراژ، جعبه‌هایی پیدا کردم بدون برچسب. می‌دانستم این همان چیزی است که دنبالش بودم.

آنها را باز کردم. هفت جعبه وجود داشت که هیچ کدام با دیگری مطابقت نداشت. همه‌شان در اندازه‌های مختلف بود و هر کدام دارای وسایلی چون اسباب بازی‌های صوتی یا آبی روشن، پتو، پستانک و ... این مکان گور آرزوهای خانواده شارپ است. جایی که همه رویاهای از دست رفته‌ای که جرأت دفن کردنش را نداشته‌اند، پنهان کرده‌اند. بدون شک اگر سرنخی باشد، همین جاست.

در یکی از جعبه‌ها قاب عکس‌هایی را که زمانی بر دیوار اتاق مهمان نصب بودند، یافتیم. همان اتاقی که روزگاری قرار بود اتاق کودک باشد. عکس‌هایی از اتاق‌های تمام شده هم وجود داشت. تزئینات اتاق در عکس‌ها هر بار متفاوت است. رنگ دیوارها هم مدام تغییر کرده‌اند. در عکسی صورتی با نقاشی گل‌های آزالیاست و در عکس‌های دیگر سبز چمنی، آبی آسمانی، بنفش سلطنتی و ...

حقیقت مثل سیلی محکمی بر صورتم خورد. حتی من غریبه طاقت دیدن این عکس‌های نفس‌گیر را نداشتم. چه برسد به نویل؛ زنی که هیچ وقت مادر نشد.

به جعبه‌ها نگاه کردم به تمام تلاش‌های ناموفق این زوج برای داشتن فرزند. همه سقط‌هایی که کتی گرین، دوست صمیمی نویل و حتی مادرش از آن خبر نداشتند.

وضعیت نویل ضعیف و شکننده بود اما چرا هیچ یک از نزدیکان از این موضوع خبر نداشته‌است؟ شاید این زن مفلوک خجالت می‌کشیده یا فکر می‌کرده این موضوع آن قدر شخصی است که به کسی ربطی ندارد. او در تمام این شکست‌ها و از دست دادن‌ها به تنهایی سوگواری کرده است. هیچ کس روی مبل نخوابید. هیچ کس در اتاق مهمان نخوابید.

سایر گوشه و کناره‌های گاراژ را بررسی کردم و چند قاب عکس بزرگ را یافتم که در گوشه‌ای، پشت ماشین چمن زنی با برزنت پوشانده شده بود. رفتم جلو و ماشین چمن زنی را کنار زدم. آنها پوستر عکس روی جلد کتاب‌های نویل بودند. روی لبه یکی که عکس سومین کتاب او به نام «توهم خطرناک» بود، آثار خون وجود داشت.

تلفنم زنگ خورد. دستم می‌لرزید. جوابش را دادم و پرسیدم «او بود؟» کار آگاه هربرت با گلوبی خشک شده جوابم را داد: «او باردار بود!» زمزمه کردم «لعنتی!».

چی؟ مگنوس چند سال پیش وازکتومی کرده است! مادر نهایت این را تایید خواهیم کرد و اگر تایید بشود چه؟

هر دوی ما جواب را می‌دانستیم. اگر او عمل وازکتومی را انجام داده بود، به این معنی بود که نویل خیانت کرده است و این انگیزه بود.



روز بعد آپارتمان لئونارد، برادر مگنوس را پیدا کردم. در را که باز کرد، با یک تیشرت چروک و شلوارک بود. ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر بود اما چشمانش قرمز و موهایش ژولیده بودند.

گفتم کی هستم و او به من اجازه ورود داد. یک نوشابه برایم آورد. با آن که گرم و چندش آور بود، چند جرعه‌ای نوشیدم تا راه گلویم باز شود. تمرکز کردم، آب دهانم را قورت دادم و پرسیدم: «تو با نویل رابطه داشتی؟»

لئونارد وانمود کرد که گیج شده است. منتظر ماندم. بعد از ۴/۵ دقیقه سکوت، صورتش را در دستانش گرفت و شروع به گریه کرد.

لئونارد در میان گریه بریده حرف می‌زد: «من او را دوست داشتم. خیلی زیاد. مگنوس همیشه شاکی بود. از حاملگی‌های ناموفق و سقط جنین‌های مکرر نویل خسته شده بود. فقط می‌خواست تمام شود. مرتب بحث داشتند. نویل نمی‌توانست قید مادر شدن را بزند. مگنوس هم از سر لج وازکتومی کرده بود اما من از این موضوع خبر نداشتم.» گریه‌اش شدید و چشمان اشک‌آلودش کوچک تر شد اما ادامه داد: «اطرافیان نویل همگی مگنوس را برایش کم می‌دیدند. نمی‌توانست با کسی از آنها در دیش را بگوید. پیش من که برادر مگنوس بودم به راحتی از مشکلاتش می‌گفت و کم کم من به شانه‌ای بدل شدم که رویش راحت گریه کند و بعد...»

آهسته پرسید: «شما از کجا فهمیدی؟» باخونسری گفتم: «مگنوس پیش شمانی ماند به خانه دوستش رفته، مشخصه که از شما متنفر است.»

آه از نهادش بلند شد؛ غرق در این که چقدر از خودش متنفر است. پرسید: «حالا چه کار کنم؟»

من نویل را تصور می‌کردم. او در اتاق مهمان بوده و به مهدکودکی که هرگز به آن نرسیده، نگاه می‌کرده است. امیدوار بوده این بار جواب دهد. مگنوس او را آنجا پیدا کرده و کشته است. شاید ضربه‌های مکرر چاقو که بر پیکرش زده به تعداد دفعات سقط جنین‌ها بوده است. نمی‌دانم. بعد پوست‌های قاب شده کتاب‌هایش را از دیوار کنده است. طاقت دیدن آنها، یعنی تمام دستاوردهای زنش را نداشته است.



ویژه نامه حوادث روزنامه جام جم
چهارشنبه ۱۱ خرداد ۱۴۰۱
شماره ۹۷۱

داستان

